

# عشره‌دی عباد

به دو زبان فارسی و ترکی



ایرج سهرابی

# مشهدی عباد

به دو زبان فارسی و ترکی

ایرج سه رابی

افتشارات ایران ویچ



## انتشارات ایران ویچ

- مشهدی عباد
- ایرج سهرا بی
- چاپ اول، اسفند ۶۳
- ۴۰۰۰ جلد
- چاپ ر.
- حروف چینی آی، بی، ا، مهادی
- حق چاپ محفوظ است

## مقدمه

این کتاب از جمله داستانهایی است که علاوه بر تم کمدیش در بردا رنده نکات دقیق و آموزنده است .  
طمع از وقتی در جهان هویدا گشت عفاف و حیا و ...  
هزاران در بروی انسان با زدواین انسان نا آگاه  
را به هزاران راه کشانید .

رستم بیک یکی از آن اشخاصی است که پدیده قرض  
و طمع او را امی دارد تا دختر عزیز خود را بسی گونه  
نا باورانه به همسری مردی می درآورد .

اما طمع هم در مقابل علاقه وجودی و پاک  
بسی آلایش تاب مقاومت ندارد و این چنین ماجرای  
خلق می شود که طمع و علاقه در مقابل هم ظا هر می شوند .

**مشهدی عباد**

**بزبان فارسی**



گلنا زبا آهنگ غمگین که چشمان زیبا یش جذا بیت بیشتر  
به سخنان او میدا دروبه مردجوان که در کنا رش نشسته و سربه زیر  
و غرق در اندریشه بود، گفت: سرور خیلی گرفته‌ای، بگو ببینم  
چه شده است؟

سرور گفت: هیچ - چی می‌خواستی بشود - پدر تان در نظردا رد  
شما را شوهر دهد.

گلنا ز گفت: نه - نه - بگذا ر پدرم مرا بکشدا، ا با ز هم تن  
به هیچ ازدواجی غیر از شما نمیدهم - فقط شما را دوست میدارم.  
سرور سر برداشت و خیره در نگاه گلنا ز دقیق شدو سپس مثل اینکه  
درا جرای طرح مورد نظرش موفق باشد به شادی گفت:

گلنا ز غم بخود را هنده، من فکر می‌کنم چون پدر شما مقداری قرض  
با لآ وردده در نظردا رد شما را به همسری مردی متمول به نام

مشهدی عباد در آوردوازا و پول بگیرد ضرری نداشد گذار

بگیردو توهمن کاری نداشت هباش من نقشه‌ای دارم.

گلنا ز سخن اورا بردید و گفت: چگونه من راضی باشم.

سرور گفت: شما به آنچه من می‌گوییم توجه داشته باش.

ودرا ین موقع دایه گلنا ز که بیوه زنی بنا مصنم بود به جمع آنها

پیوست و در حا لیکه خود را شا دنشا ن میداد، گفت: کاشکی دراین

نزدیکی شا هد عروسی شما ها می‌بودم و سنگ تما م می‌گذاشتیم.

سرور بلافاصله گفت: انشا الله به این زودی خواهی رقصید.

صنم گفت: نکنده همین زودی عروسی می‌کنی؟

سرور گفت: من، نه ما رستم بیک به این زودی گلنا ز را به

خانه بخت می‌فرستد.

صنم که از این حرف جا خورده بود با تعجب گفت: سربه خیر باش

این چه حرفی است. آن مردکی است؟

سرور با خنده گفت: یک پیر مرد.

صنم که همچنان درحال تتعجب باقی بود، گفت: دردم بخورد به

قلب آن پیر مرد.

این دختر به همسری یک پیر مرد در آید؟

آنگاه سرور روبروی گلنا ز نمود و گفت: هیچ فکرش را نکن چه کسی

این اختیا ر را دارد که باعث جدا بی دودلداده باشد.

نیم ساعت بعد رستم بیک با سرفه وارداتا ق گلنا زشدویر  
اینکه بتوانند مقصود خود را به دخترش ادا کنند با مقدمه‌ای سخن  
خود را چنین آغا زکرد.

. دخترم برا یت کفش بخرم؟

گلنا زگفت : بخر پدر که قربا نت شوم.

رستم بیک بعد ازاین جواب مثبت گفت : دخترم برا یت لباس  
بخرم؟

گلنا زگفت : بخر پدر که قربا نت شوم.

رستم بیک در نظرداشت موضوع عروسی دخترش را پیش بکشید لیکن  
گفت دخترم مکث نمود و در پی شک و تردید دوباره گفت دخترم باز  
هم می‌بیند که قا در نیست جمله‌اش را تما مکند و سه باره می‌گوید  
دخترم بعد از چهار راتکرا رکلمه دختر، یک مرتبه گفت دخترم  
ترا شوهر بد هم؟

گلنا زبا نا راحتی گفت : نه پدر قربا نت شوم.

\* . رستم بیک بلا فاصله دست در سبیل خاکستری اش برده و ضمن  
اینکه تابی بدان میداد، گفت : دخترم نه گفتی - از برای تو  
یک شوهر مناسبی پیدا کرده ام که دولت تا دلت بخواهد پولش  
مثل کاه - هر چند از لحاظ سن کمی بزرگ است اما اگر با چراغ  
دنیا ل یک چنین شخصی بگردی قا در به پیدا کردن آن نخواهی

بود .

ضمدا یه گلنا زشا هدگفتگوی پدر و دختر بود ، گفت :

دردم بدل او ، چه فایده که شخص پیر باشد . . . . .

رستم بیک حرف اورا برید و گفت : آی دختر تودها نت را قفل

کن - تو این جور مسا بل سرت نمی شود بعلت اینکه تو بیک حیوان

تعلیم ندیده هستی .

ضم گفت : اگر حیوان هم باشم به هیچ وجهه دخترم را به همسری

پیر مردی در نمیآورم .

رستم بیک صدایش را به حالت عصبا نیت بالا آورد و گفت :

من هر وقت ترا به یک پیر مرد دادم تورا ارضی نشوا ینک دختر

مال من است دلم بخواهد به یک جوان میدهم و به یک پیر مرد

دخترم توجی میگویی را ارضی هستی ؟

گلنا ز گفت : وظیفه من به حرف پدر گوش دادن است و بس

آن گونه که صلاح می دانید عمل کنید .

رستم بیک که از این حرف کم مانده بود برقص در آید گفت :

آفرین دختر عاقلم ، آفرین دختر خوش گلم - میدانستم ،

میدانستم که توحیر مرا بزمین نمی آندازی بدین جهت به آن

مردقول داده مو وا مروز خواهد آمد که ترا ببیندو با توحیر

بزند - دخترم وقتی اورا دیدی فقط نترس .

ضم که ساکت نشسته و گوش به سخنان پیر مردمی داد گفت :

نترسد . پس او اینقدر پیروز شت است که آدم ازا و می ترسد .

رستم بیک دوباره صدای اورا بزید و گفت : آی دختر تو حرف نزن

ضم گفت : آخر من چیزی نمی گویم - شما می گوئید نترسد . . . . .

رستم بیک با صدای بلند گفت : دختر مرتد ها نت را ببند .

ضم دوباره گفت : آخر من چیزی . . .

رستم بیک دا دزد : تو حرف نزن - سرجا یت بنشین بگذا ر کار مان

را بگنیم .

در حین بگو مگوصدای در به گوش رستم بیک رسید و در حا لیکه

شتا ب داشت به ضم گفت ، دختر بس است ، آمد - ب روید آن ا تاق .

مشهدی عبا دوارد حیا ط بزرگ که اطراف محل عبور با

درختان زیبا تزئین گشته بود شدو با خود می گفت " من هر قدر هم

که پیر با شم به صد جوان می ارم - نا ن خالی نمی خورم و بدرا خوب

نمی دانم - دختر خانوم بیا به کنا رم ، جان من بیا ، من بمیرم

بیا - آی دختر بیا "

کم کم این گفتگوی درونی داشت اوج می گرفت که رستم بیک

درا یوان ظا هرشدو گفت : مشهدی عبا دخوش آمدی شا دمان کردی

چطور شد که بیا دمان کردی .

مشهدی عبا ددرحال نزدیک شدن گفت : با ورکن از همه بیشتر

دوست دارم ترا، دخترت را بده ببین چگونه شادمان می‌کنم ترا.  
رستم بیک رستم بیک دست روی شانه مشهدی انداخت و ضمن اینکه  
اورا به سمت خود می‌فرشد گفت: بیا که دختر ما لتوست و به پوش  
کاری نداشته باش.

مشهدی عبا دگفت: ای مرد هر قدر بخواهی برایت پول میدهم  
ولی توبگو حرف آخر چیست، دختر را میدهی یا بروم دن بال کس  
دیگر؟ می‌گوییم این نباشد آن باشد.

رستم بیک گفت: حرف مردیکی است ولی برای این قبیل  
امرا خیری با یقداری تدارک دید.

مشهدی عبا دگفت: هزار تو مان الان و هزار تو مان بعد از این  
که کاربه آخر رسید.

رستم بیک اورا وارداتا ق کرد و گفت: آخرای مرد برای این  
قبیل عروسی‌ها یک انبار پول لازماست.

مشهدی عبا دبا تعجب گفت: پووو؟

رستم بیک گفت: تو اگر قدری جوان می‌بودی خرج کمی گریبانست  
را می‌گرفت، اما چکار کنم که پیر هستی و تقصیر متوجه خودت است.

مشهدی عبا دگفت: من هر قدر پیر هم باشم ارزش صد جوان سبیل  
تاب داده را دارم، متوجه فکر می‌کنی؟

دست در جیب بش برد و مقداری پول در آورد و به رستم بیک دادو

گفت : هزا روپا نصد تو ما ن باقی را بعد می دهم و ما مسئله اصلی  
اینکه یک نگاهی به دختر بیاندازم .

رستم بیک گفت : همین الان توا ینجا بنشین و من بلافاصله ترتیب  
کار را می دهم و آنگاه به اتاق دیگر را ۱افتاد .

مشهدی عبا دتنها در اتاق نشسته و برا ینکه انتظار را تحت الشاعع  
قراردهد با خود به گفتگو بر می خیزد - شوخی نیست من اینقدر  
پول میدهم ، اقلا " ببیتم دختر را رزش اینهمه پول را داردیا نه ،  
و من خواهان این هستم که زن لایق خودم باشد و گرنه چه تفاوتی  
دارد که این باشدیا آن ؟

سپس رو بروی آینه ایستاد و در حالیکه خود را ورانداز  
می کرد گفت : نمی دانم این مردم روی چه حسابی مرا پیر حساب  
می کنند - این آئینه و این من - خدا را شکر که دندا ن هایم  
سر جا یش هستند .

ریشم مثل شب سیا ۱ است ، در این هنگام چشم به یک تار مسوی  
سفید می افتد و دست می برد که آنرا از ریشه بر کند و بعد از آنکه تار  
موی سفید را در دستش نگاهداشت گفت : مثل اینکه حنا را بدم  
گذاشته ام ، پیر آن است که دندا ن نداشته باشد ، چشمها یش نبینند  
گوشها یش نشنود ، الحمد لله که من این طور نیستم و من من  
هم در حدود پنجا ه باشدیا نباشد .

سپس کلاهش را در روی سر جا بجا کرد، ابتدا کلاه را روی پیشانی کشید، به اندازه‌ای که قسمتی از ابروان پرپشتش را پوشاند، با خود گفت: اگر کلاه را اینطوری بگذارم دختر از من می‌ترسد و سپس کلاه را به سمت گوش را است پائین کشید آنکه گفت: نه اینطوری هم خوب نیست، به قما ربا زان قفقا زشبا هست پیدا می‌کنم و در حا لیکه کلاه را از سر بر می‌داشت و روی میز می‌گذاشت با خود گفت: بهتر آن است که سربا زبنشیم.

گلنا زبه همرا هصنما زلای در مشهدی عبا درا دیدند که پائیش را روی پای دیگرا نداخته و با خود حرف می‌زند.

صنم گفت: وای من ازا و می‌ترسم.

مشهدی عبا دکه متوجه سخن صنم گشته بود با خود گفت: مثل اینکه از من می‌ترسند، همان بهتر که زن از مرد بترسد و ....

گلنا زو صنم و اراداتا ق شدن دو در روی صندلی که یکی طرف را است مشهدی و دیگری در سمت چپ مشهدی قرا رداشت، نشستند.

مشهدی عباد گفت: هان بگوئید ببینم دختر کدا ما است و دایه کدا م؟

صنم گفت: من دایه هستم و این هم گلنا زخا نوم.

مشهدی عبا دبا خود گفت: خیلی خوب از هر دونمی شود گذشت.

وبدن بال آن، سکوت چند لحظه‌ای دایر شد و برای ینکه مشهدی عبا دسکوت را بشکند در حا لیکه به گیسوان سیاه گلنا زخیره مانده

بود، گفت: بطور حتم شما هم به گیسوانتا ن مثل من حنامی گذارید  
گلنا ر گفت: نه خیر من هنا نمی‌گذارم.

مشهدی عبا د گفت: ها ن، چون من به ریشم هنا می‌گذارم به  
خیال ما ینکه شما نیز هنا می‌گذارید.

کویا ازاين طرز حرف زدن پشيمان شود با خود گفت:  
عجب موضوعي را به بحث کشيدم.

صمبا صداي خود مشهدی عبا درا ازا عالم خود بیرون کشید و گفت:  
هنوز خانوم پیر نشده اند که به موها یشا ن هنا بگذارنند.

مشهدی عبا د گفت: درست است ریشم من هم سفید نشده است من  
اگر به ریشم هنا بگذارام یا نگذارام همچون شب سیاه است اما یک  
نوع به این هنا عادت کرده هستم. ما در خدا بیا مرزم من می‌گفت  
اگر وقت هناای سرم بگذرد سرم درد می‌گیرد.

صمبا خنده گفت: لاب دریش شما هم درد می‌کند؟  
مشهدی عبا د گفت: بله خیلی هم درد می‌کند، عادت کرده شده ام  
اما بگذا ر حرفی بزنم و آن ینکه سفیدی موی سریا ریشم انسان  
به پیری آن شخص دلالت نمی‌کند. در ثانی شما یک نگاهی به موی  
سرم بیندا زیدیکدانه موی سفید ندا رد.

صمدر حا لیکه می‌خندید گفت: موی سیاه همندا رد.  
مشهدی عبا د گفت: حا لادیدیدا زاینجا معلوم می‌شود که انسان

گونا گون است . اگر ظا هر انسان رشت با شدبا طن او به همان  
اندا زه زیبا خواهد بود مثلی است که می گویدا ین نباشد آن  
باشد .

جوانی نباشد پول باشد ، پول یک چیزی است که پیر را جوان  
می کند و نبود پول جوان را پیر می گرداند .  
آنگاه از خا نم پرسید : شما هیچ حرفی نمی زنید .  
گلنا ز گفت : دارم گوش می دهم .

مشهدی عبا دگفت : خیلی خوب سپس با خود گفت عجب در جای خوبی  
هستم یک خوشکل درست را است و یک خوشکل در طرف دیگر .  
بعد ازا ینکه لحظاتی سپری گشت گلنا ز به همراه صنم اتا ق  
را خالی کردند و رستم بیک در حلا لیکه لبانش به خنده گشوده شده  
بودوا رد شد و گفت :  
چطور شد پسندیدی ؟

مشهدی عبا دگفت : معلوم است دایبه را هم پسندیدم .  
rstم بیک بلا فاصله گفت : مسئله ای نیست پا نصد تو ما ن بدھید  
اورا هم پیشکش می کنم .  
مشهدی عبا دحروف اورا برید و گفت : نه نه این بما نددر موقع  
دیگر .  
بهتر است بر خیزم و بروم .

رستم بیک اورا در صندلی نشاندو گفت : کجا می روی ، کمی تحمل داشته باش ، مشهدی عبا دتو خود بهتر میدانی فا میل بودن با شما را یک افتخار برای خود محسوب می کنم و بدین لحاظ ترتیب یک میهمانی که جمعی از دوستان در آن شرکت می چویند داده ام که همین الان از راه می رسند .

مشهدی عبا د گفت : دوستانت کی هستند ؟

رستم بیک بعد از معرفی دوستانش به محض شنیدن صدای در گفت : آمدند . و بدنبال آن صدای هیا هو ..

حسن قلی ، قوچی عسکر ، رضا بیک و چند نفر دیگر شنیده شد که هر کدام خواستار ملاقات با مشهدی عبا د بودند و پس از آنکه وارد اتاق شدند و با سرو صدای بسیار به مشهدی عبا د تبریک وسلام گفته و در صندلی نشستند . رستم بیک بعد از تشکر از حضور آقا یا ن گفت : بر حضرات معلوم است که نور چشم خود را به مشهدی عبا د می دهم . یکی از دوستان گفت : البته به پولش نه به خودش .

رستم بیک گفته اورا نشنیده پنداشت و دنباله سخنان خود را پی گرفت و گفت : واين همبستگی را برای خود يك افتخار بزرگ میدانم .

حضا ربا هم گفتند : مبارک باشد .

دراين هنگام که هر کدام با همدرحال بگو و بخند بودند

مشهدی دورا زا ینها ساکت و آرا منشته بود.

درا این ضمن قوچی عسگر بیا دخاطره‌ای افتاد که نشان میداد در با زگوئی آن خیلی مشتاق است و به محض انقطاع سخنان رستم بیک رشتهٔ صحبت را بدست‌گرفت و با اظوا ری که بدست و چشم میداد شروع به حرف زدن کرد، گفت: حضرات در همین روزهای یک‌نو اخت و تکرا ری شب هنگا مسا عت نه متوجه شدم یک نفر به تعقیب من پرداخته است به سرکوچه‌ای پیچیدم وقتی به عقب نگاه کردم دوباره اورا دیدم که همچنان بدنیال من است حدس زدم یقین این دشمن است، برنو را آماده کرده و به سیا هی گفتم با یست. اما او به فراز پرداخت و فریاد زدم بایست، اما او بی‌توجه به ایست من به فراز خودا دامه داد، شلیک کردم و یار و افتاد وقتی به نزدیکش رسیدم میدانید چه کسی را دیدم؟ حضار گفتند: چه کسی را؟ قوچی عسگر در حالی که از خنده روده برشده بود گفت: مشهدی عبا درا.

مشهدی عبا دبا خود گفت: ا صلا" ربطی ندارد . . . .  
رضا افندی با کلمات ادبیات که خوی شاعری داشت صدای قوچی عسگر را قطع کرده و سعی در سخن گفتن نمود: افندیها جهت ابرا ز سخن اشدنیا ز مندم.

اما حضار که معنی سخنان اورا نفهمیده بودند همچنان به بحث خودا دامیدند که درا این وقت رضا افندی از جایش به

حالت عصبا نی بلند شده و در ضمن اینکه گفتا رش به آن دوه آکنده بود گفت : رستم بیک بندۀ تحقیر می گردد .

رستم بیک که معنی حرف اورا نفهمیده گفت : خیلی ممنون خیلی راضی هستم .

افندی گفت : جانم ادراک نمی کنید من از چه با بت سخن میرانم پس چرا توقف نمایم .

رستم بیک گفت : خواهش می کنم بفرمائید .

افندی گفت : من اذن صحبت می خواهیم بر عکس شما هانمی فهمید این یک حکایت بزرگی است فردا با یادا ین را به رشته تحریسر در بیا ورم ،

قوچی عسگر که تازه پی به اصل مطلب برده بود گفت : پس شما از ما اجازه صحبت می خواهید با ور کنید که اصلاً "نفهمیده بودیم ، می بخشید ،

مشهدی عبا دلب به سخن گشود و گفت : واله آنچنان غلیظ صحبت می فرمائید ، من که داستان نادر شاه را از اول تا آخر خوانده ام چیزی از صحبت های شما نفهمیدم چه رسیده این بی سوادان که هیچ نمی فهمند .

رستم بیک اورا راضی کرده و روی صندلی می نشاند و در همین هنگا مرضا قلی اختیار سخن را بدست گرفت و گفت : داروین برای

ا ینکه شا بت کندا نسان ا ز میمون است به ا میریکا رفت تا تحقیق  
کندا ما درا ینجا برای یا فتن میمون زیا دز حمت ندارد چرا که  
مشهدی عبا ددرست شکل میمون است . ولی ازاین حرف قصد  
تحقیر مشهدی عبا درا نداشتم چون خود من نیزیک کمی شبیه به  
میمون هستم ما مشهدی عبا دعین میمون "ا وران اتان" است .  
ونمیدانم کجا این مشهدی به رستم بیک خوش آمدگاه دختر  
چشم خوشگل خود را به این مردمی دهد .

مشهدی عبا دکها زاین حرف خون در صورتش جمع شده بود ، گفت  
حیوان او غلی ( حیوان زاده ) بلند می شوم سرو صورت را خورد  
و خمیر می کنم .

رضا قلی بدون توجه به عصبا نیت مشهدی عبا دبقيه سخنا نش را پی  
گرفت .

— جوان نیست بلکه بیک پیر مرد است .

قوچی عسکر کها وضع را وخیم تشخیص داده بود گفت : بیشتر ا زاین  
صحبت لازم نیست وقت خدا حافظی است .

و جماعت ا ز جایشان بلند شده و هر کدا مبا خدا حافظی ا ز دستم  
بیک و مشهدی عبا درا هشان را پی گرفتند تا ا ینکه نوبت به  
رضا قلی رسید و به محض ا ینکه تمایل نشان میداد با مشهدی عباد  
خدا حافظی و دستش را بفشا ردم مشهدی عبا دچون توب ترکی دو

دا دزد: بروگم شوبچه مرتد، بمن میمعون میگوید و سپس دست هم  
میدهد، برو به جهنم.

درا ین هنگام محکم یقه اش را گرفت اما قوچی عسکر و رستم  
بیک با مداخله شان رضاقلی را از چنگ مشهدی عبا درها نیدند.



چندروز بعد مشهدی عبا ددرحالیکه بسته‌ای هم دردستش  
بود، به نزدیک خانه رستم بیک رسید و چون درب خانه را بسته دید  
آن دیشید بهتر است با لای دیوا ررفته و بدین ترتیب خود را به  
مشوقه بر ساند.

نفسی تازه کردو به یا دجوانی با یک پرش کوچک دستاش  
را با لای دیوا رقلاب کردا ما هرچه بخود فشا رآ وردن تو ا نست اند کی  
اندا مچا قش را با لابکشدن چا رروی زمین قرا رگرفت و این عمل  
را دو مرتبه تکرا رکردو چون نتیجه‌ای نیافت و با خود گفت بهتر  
است حمالی را صدا بزنم تا به کمک بشتابد و با این آندیشه دادزد،  
حمل - حمال

بصدا بیش چندین حمال بیکار مسا بقه دوگذا شتندتا خود را  
زود تر به این مرد بر سا نشند در نتیجه حمال لاغر و مسنی به نزدیک

مشهدی عبا در سید و گفت : هن - مشهدی با رت کجاست ؟  
 مشهدی دست در جیب فرو برد و یک عبا سی در آورد و در دست حمال  
 گذاشت و گفت : زیر پای من بخواب تا از دیوار با لابر و م .  
 حمال در حال یکه اطاعت می کردد و زمان نمود روز مین می سائید  
 گفت : مشهدی نکند خیال دزدی داری ؟  
 مشهدی عبا دگفت : صداییت را ببرا حمق ، به نا مزدبا زی می روم .  
 حمال زیر پای او قرا رگرفت و گفت : مشهدی مواظب با شکرم  
 را نشکنی .

مشهدی عبا دپا پیش را روی کمرا و گذاشت و بدین ترتیب توانست  
 از با لای دیوار پشت ما نع را ببیند و وقتی چشما نش به گلنازو  
 مردجوانی که در کنا را ونشسته بود افتاد با خود گفت : او کیست ؟  
 گلناز هم که متوجه مشهدی عبا دشده بود سرور را مخاطب قرارداد  
 و گفت : وای آن مرد کیست من می ترسم .

مشهدی عبا دا ز آن سوی دیوار داد : آی پسر توکی هستی ؟  
 سرو رگفت : توکی هستی ؟

مشهدی عبا دگفت : من مشهدی عبا د .  
 سرو رگفت : من هم سرور پس تو آنجا چکا رمی کنی ؟  
 مشهدی عبا د : من برای نا مزدبا زی آمد ها متوجه کاره هستی ؟  
 سرو رگفت : من هم برای نا مزدبا زی آمد ها م .

مشهدی عبا دعصابانی شده گفت : قوچا تو نا مزدکی هستی ؟

سرور گفت : قوچا تو نا مزدکی هستی ؟

مشهدی عبا د گفت : من نا مزدد ختر رستم بیک خانم گلنا ز هستم .

سرور گفت : من همان مزدد ختر رستم بیک گلنا ز هستم .

مشهدی با عصبا نیت گفت : صدایت را ببرا حمق ، توجه احتیاری

داری اسم نا مزدم را برز بان می آوری .

سرور در پا سخ گفت : ا حمق توهستی که ا زدیوا ربا لآ مده ای .

حمل که ا زنا را حتی مشهدی عبا د که روی کمرا وول می خورد

کمرش بدر د آ مده بود گفت : مشهدی یواش کمرم شکست .

مشهدی عبا د که تا زه متوجه زیر پا یش گشته بود گفت : برو

قربان مردی که زیر پا یم قرا ر گرفته باش و گرنم عکس ا ترا

می کشیدم .

و پا ئین آ مدد راح لیکه ا زنا را حتی به خود می پیچید .

حمل گفت : کمرم را شکستی یک عبا سی دیگر هم بده .

مشهدی گفت : ای مردم من چه دردی را می کشم و توجه دردی را .

حمل با نابا وری گفت : مشهدی گویا دختر دوتانا مزددا رد .

مشهدی عبا دبا خود گفت " حسابش را می رسم " .

وبرای گرفتن انتقام قوچی عسکر را در نظر می کیردو آنگاه ب

جانب با زار پا توق قوچی عسکر را همی افتاد و حمال نیز جهت طلب

یک عبا سی خود بدبنا ل او می رود .

سرکوچه نزدیک با زا رقوچی عسگر مشهدی عبا درا می بینندو  
برا ینکه ا زکم و کیف روزا زدواج آگا ه شود بطرف او رفت و گفت :  
ها ن ، مشهدی چه خبر است ؟ ا خصها یت توهم است ؟  
مشهدی عبا ددرحا لیکه آهی جگرسوز می کشد ما و قعی را برای او  
تعریف می کند .

قوچی عسگر بعد از شنیدن مطلب گفت : این که ساده است .  
با ید قدری سرکیسه را شل بفرما ئید و هزا ر تومان بده هزار  
تومان ش مال من و بقیه به دوستا نم می رسد .  
مشهدی عبا دبا تعجب گفت :

من این همه پول را از کجا بیا ورم .

قوچی عسگر گفت :

خودت میدانی - می خواهی بروم و ۰۰۰۰

مشهدی عبا دحرف اورا برید و گفت :  
خیلی خوب - فردا بیا بدhem ما لاکنون حساب آن پسر  
را برس .

قوچی عسگر دوستا ن خود را صدا کرده و ضمن تعریف ما جرا با تفاق  
مشهدی عبا دبدرخانه رستم بیک رهسپا رشدند .

گلناز که سرو صدای بیرون خانه اورا متوجه ساخته بود به

سرور گفت : مبا در را با زکنید می ترسم ترا به هلاکت برسانند  
قوچی عسگر فریا دزد : با زکن در را .

سرور گفت : من از شما ها ترسی ندا رم هر کاری می خواهید بکنید .  
قوچی عسگر چون اوضاع را چنین مشاهده کرد گفت : همه با هم برویم  
عقب سپس با سرعت خود را بدر بزنیم و بدین وسیله در را بشکنیم  
و وا ردشویم .

دوستان چنین کردند رفتند عقب اما در حال سرعت گیری  
ناگهای صدای سوت پا سبان را شنیدند .

قوچی عسگر و بقیه از ترس پا بفرار گذاشتند و مشهدی عبا دو  
حمل نیز از عقب آنها روان گشتند .

سرورسوت را ازدهان خود برداشت و به گلناز گفت : دیدی  
فرا رکردن دوزما نیکه می خواست از خانه بیرون بیا بدرستم بیک  
که از بازا ر بر می گشت مقابله سبز شدو گفت : تو کی هستی و درخانه  
من چکاره می کنی ؟

سرور گفت : من دختر ترا دوست دارم و دخترت نیز مرا می خواهد  
آمده بودم خواستگاری ....

رستم بیک صدای او را برید و گفت : حرف نزن احمق یک تیر در  
مغزت خالی می کنم که ....

سرور حرف او را برید و گفت : گلو لوه را من می زنم .

رستم بیک جا خورد و گفت : به کی ؟

سرو ر گفت : بخودم بعدا ز آنکه گلنا ز کشته شد .

رستم بیک با عصبا نیت گفت : تودختر مرا نمی توانی بکشی .

سرو ر گفت : تور و حت هم خبر نخوا هدد است .

رستم بیک گفت : برای چی ؟

سرو ر گفت : برای ینکه اول ترا می کشم .

رستم بیک گفت : این چه حرفی است که می زنی ؟

سرو ر گفت : رستم بیک تو خیال بد بخت کردن این دختر را داری

اما من سرو ر بتو رستم بیک می گویم که هر وقت دخترت را بمن

نده یک گلوله بتویک گلوله به گلنازویک گلوله هم به خودم

خوا هم زد . والسلام .

رستم بیک در حال ترس گفت : با جی او غلو (خوا هر زاده ) کمی

تحمل کن - آخر من به شخص دیگر قول داده ام - و کار از کار

گذشته است .

سرو ر گفت : هرگاه توبه گفته من عمل کنی کارت را درست می کنم .

رستم بیک : چطوری ؟

سرو ر با خنده گفت : گوش ات را بده بمن و توجه کن چی می گویم .

رستم بیک بدقت به سخنان سرو ر گوش فرا داد و سپس تعجبانه

گفت : این با ورنگردنی است این امکان ندارد .

سرور گفت : تو کارت نباشد فقط راضی باش .

رستم بیک گفت : خیلی خوب من راضی می شوم ما ببینم اگراین  
کار را نجا می نداشتند باشد چه تضمینی میدهی .

سرور گفت : در غیر اینصورت دخترت را به هر کسی می خواهی بدھید .

رستم بیک گفت : بسیا رخوب .

در حالت شادمانی از هم جدا شدند .

۳

مشهدی عبا دکه نقشه خود را برآب میدید و از دست قوچی  
عسگر کاری ساخته نبود پریشا ن حال در حا لیکه حمال نیز بفاصله  
یک قدم بدن بال او می آمد در خیابان پرسه می زدند و مشهدی عباد  
بزبان حال اشعاری را چنین زمزمه می کرد .

آی افتادم به خیال یار  
دست کشیدم از جان  
از بس پریشا نام  
فرا موش شده نا مم  
حمل همگا هی با کلمه "ها" سه گاه مشهدی عبا در روغن  
می زد .

مشهدی غزل می خواند : عاشق دختر جوان گشتم بر با در فست  
پنج هزار تومان نم .

حمل هم با سه گاه می گفت : پس یک ع . . . ب .. اسی من چطور

شد. ها . . . ها

مشهدی عباد: اگرا زاول میدانستم پول نمی‌دادم.

در همین احوال حسن قلی در سرراه مشهدی عبا دو حمال  
قرا رگفت و گفت: این چه کاری است مشهدی شنیدم دختر دوتا  
نا مزددا رد.

مشهدی مثل اینکه از درون قلب وی صحبت کنند آهی کشید  
و گفت: آی حسن قلی، تراب خدا انصاف بد هید مگر در پیش تو  
رستم بیک نگفت که دختر مال تو است؟

حسن قلی گفت: چرا گفت.

مشهدی گفت: سپس مرا دعوت به خانه شان نکرد?  
حسن قلی گفت: چرا کرد.

مشهدی گفت: و در آنجاییک مرد بمن میمون نگفت?  
حسن قلی گفت: چرا گفت.

مشهدی عبا دگفت: ومن با او دعوا نکردم?  
حسن قلی گفت: چرا دعوا کردی.

مشهدی عبا دگفت: پس این کلک چه معنی دارد که رستم بیک به  
سر من در آورده و همچنین پنج هزار تومان مرا هم گرفت.

حسن قلی بیک گفت: توهیج غصه بدل راه نده. من کارتورا  
رو براه می‌کنم.

مشهدی عبا دگفت : خدا پدر ترا بیا مرزد - این کار را درست  
کن و گرنه حالم خیلی پریشا ن است .

حسن قلی بیک بعد ازا ینکه مکث کوتاهی کرد گفت : بسیار  
عالی - زود با شپا نصد تو ما ن بد هچون دراین کار قدری پول  
نیاز است .

مشهدی عبا در حا لیکه ا ز تعجب چشمانش گشا دشده بود گفت :  
چی ؟ چی ؟ پا نصد تو ما ن پول بد هم ؟

حسن قلی گفت : بالبته ، بدون پول که کار درست نمی شود .

مشهدی عبا دبا خود گفت : چون که در ما نچی شدی پس داد بزن آی  
کورا و غلی دست در جیب کرده و مقداری پول در آوردو گفت : بیا  
این یک صد ، این دو صد و این سه صد که ا لبته دویست تو ما ن هماز  
قبل بد هکاری که جمعا "پا نصد تو ما ن می شود .

حسن قلی بیک پولها را گرفت و پس از آنکه شمرد و در جیب کتش  
جای داد ، گفت : خیلی خوب - الان کارها درست شد . رضا افندی  
داردمی آید بهتر است ازا و بخوا هی مقاله ای در این مورد بنویسد  
و زمان یکه رضا افندی در کنار شان قرار گرفت ، مشهدی  
عوا دبلafa صله گفت : من از تویک توقع دارم بیا و قلم در دست  
بگیر و این احوالات را به رشته تحریر درآور و رستم بیک رابی آبرو  
کن .

رضا افندي گفت : ببخشيد من اين قبيل کارها از دست سمبر  
نميا يد .

مشهدی عبا دگفت : برای چی ؟  
رضا افندي گفت : براينکه اين کارها با عمل من مغایرتدا رده  
و در شانی کا رخصوصی توجه ربطی به مردم دارده در کتاب بنویسیم  
مشهدی عبا دگفت : افندي اين احوالات خودش خيلي بزرگ است  
افندی همچنان پاتوی يك كفش كرده و گفت : نه اين کار من  
نيست .

مشهدی عبا دست در جي بکرد و يك صد تو مانی در آوردو آن را به  
جاي کا غذروبروي ديدگان افندي قرار داد و گفت : اي مرد  
يك کا غذنوشتن چه سختي دارد ؟

رضا با خنده گفت : آهان - اکنون فهميدم چه می گوisi می نویسیم  
و خوب هم می نویسیم .

مشهدی عبا دبا تا کيد گفت : طوري بنویس که ملت از رستم بيک  
چيز بكند چي بكند شما اسم آن را چه می گوئيد ؟  
افندی گفت : اظها رنفرت .

مشهدی عبا دگفت : بلى اظها رنفرت بكنند .

وبدين ترتيب قوچي عسکر - حسن قلی بيک و رضا افندي  
بعدا زدر يا فت پول به درخانه رستم بيک رفته و او را به کوچه

خواندند.

رستم بیک وقتی با این اشخاص رو بروشد، گفت:

خوب چه خبر است؟ من که نمی‌فهم.

مشهدی عباد گفت: چطور نمی‌فهمی پولم را گرفته و دروغ هم می‌گویی؟ دختر را به کس دیگر نا مزدکردی.

رستم بیک گفت: کی این حرف را می‌زند.

مشهدی عباد با عصبا نیت گفت: من با چشمها خودم دیدم وا ز مرد پرسیدم تو کی هستی در جواب گفت من نا مزد دختر هستم.

رستم بیک در حال یکه می‌خنده گفت: با با او شو خی می‌کند. اصلاً می‌دانیدا و کیست؟

مشهدی عباد گفت: کیست؟

رستم بیک با آهنگی که این غایله را تما مکند گفت: ا و دائی اش است.

حاضرین با استماع این سخن نفسی برآحتی کشیدند و آنگاه رستم بیک از سه مرد که به همراه مشهدی عباد آمده بودند گله می‌کند ا ما آنها گناه را گردن مشهدی عباد می‌اندازندتا خودشان را خلاص کنند و در آخر این مشهدی عباد بود که گفت: خدا از تورا ضی باشد خیال مرد را راحت کردی که بنده را از شک و شبهرها نمیدی، با ورکنید حالم خیلی پریشا ن است با خود می‌گفتم نه با با رستم بیک از آن

ا شخا صی نیست و آ هنگ کلامش را عوض کرد و گفت رستم بیک من  
می خوا هم این عروسی بزودی انجام گیرد .  
رستم بیک گفت : بسیار خوب هر قدر زودبا شد به همان اندازه  
خوب است .

مشهدی عباد گفت : پس من امروز استخا ره می کنم و یکی از روزها  
را برای جشن تعیین کنیم .

حاضرین دست زده و مبارک با گفتند .  
رستم بیک گفت : اما مشهدی با یده مه ما ن بیک حما مبرویم .  
مشهدی عباد گفت : انشا الله همه به یک حما مهی رویم بشرط آنکه  
پول حما مرا شما پرداخت نماید .

۲

مشهدی عبا دبعدا زا ستخاره یکی از روزها را تعیین و عروسی را  
بپا می‌کنند.

به دستهای دا ما دحنا می‌گذا رندوبعدا ز آنکه او را از حمام  
می‌آورند به اتاق مخصوص که در خانه مشهدی عبا دبرپا بود  
می‌برند.

حسن قلی بیک گفت : اکنون که دا ما دا ین جاست برویم عروس  
را هم بیا وریم.

بعدا ز خروج مردان ، مشهدی عبا دتوی اتاق تنها ماند  
و با خود چنین گفت : مثلی است که می‌گویند هر زیبا ئی یک عیبی  
دارد ، وقتی می‌همانها در این اتاق بودند من در گوشها  
نشسته ، فکر می‌کردم که دختر هر چند هم که زیبا باشد قدری برای  
من گران تما مشد.

آهی کشید ، دوباره با خود گفت : دختر بیا ید ببینم  
 چه می‌شود . اما می‌ترسم دختر بهاین خانه عادت نکند و  
 حوصله‌اش زود سر بر رود . اما ازا مروزیک کلید بزرگ می‌گیرم  
 و صبح در را محکم قفل می‌بندم و عصر وقتی از کار آمدم خودم  
 در را بازمی‌کنم تا در خانه بماند و عادت کند . اگر زیاد  
 این و روآن وربکند کتک خواهیم زد . چون که زن هر قدر از  
 دست شوهر کتک بخورد آن اندازه شوهرش را دوست خواهد  
 داشت .

من این را از قبل تجربه کرده‌ام . خدا رحمت کند  
 صونیا خانم را یک روز چنان مشتی زدم که دو ساعت نفس نداشت  
 بند آمد .

آخ ، خدا رحمت کند همسر دوم را دریکی از روزها چنان سیلی  
 بهش زدم که دوتا از دندها یش شکست .  
 و به گل خانم یک چوب زدم که رفت و دیگر نیا مدد .  
 و در حا لیکه مشتش را در هوا می‌چرخاند گفت : وا این مشت  
 است و جان این که اگر هن و هون بکنده جانش می‌افتم در این  
 هنگا مصدای موسیقی که معلوم می‌نمود عروس را می‌آورند  
 مشهدی عباد را به خود آورد و به اتفاق عروس رفت زمانیکه عروس  
 و داد مادت نهادند .

مشهدی عبا دگفت : من هر قدر پیر باشم به صد جوان می‌آزم  
خانم بیا بکنارم ، من بمیرم بیا بکنارم ، پول و جانم  
را قربا ن یا رمی‌کنم . و در حالی که نزدیک عروس می‌شد ، گفت  
خانوم - آی خانم - روسای را از سرو اکن بگذاشترا ببینم  
ای جانم بقربانت .

مشهدی عبا ددست برداشت را برسی عروس را بردارد و زمانی که  
این کار را کرد بعوض عروس ، مردی با اسلحه را مقابل خود دید ،  
مشهدی از ترس کم‌مانده بود سکته بکند و گفت ، وای - وای  
سرور خود را بعوض گلناز جا زده بود گفت : اگر صدایت در بیا ید  
یک تیر به مغزت خالی می‌کنم این کاغذ را بگیر و زودباش بنویس .  
مشهدی عبا دبا لکنت زبان گفت : من این کاغذ را چه  
بکنم .

سرور به تن دیگفت : هیچ ، بنوشین آنچه من می‌گوییم بنویس ،  
زودباش .

مشهدی عبا دبا ترس گفت : الان می‌نویسم .  
سرور به حال دیگته گفت : بنویس من مشهدی عبا دپس رکربلاش  
خداوردی خان ....

مشهدی عبا دگفت : ای وای این نام پدرم را از کجا می‌داند .  
سرور گفت : حرف نزن آنچه می‌گوییم بنویس .

مشهدی عبا دگفت : خوب حرف نمی زنم .

سرور گفت : من مشهدی عبا دپسر کربلا ئی خدا وردی خا ن دختر  
رستم بیک گلنا زخا نم را نمی خوا هم .

مشهدی عبا دبه زاری گفت : می خوا هم .

سرور گفت : بنویس نمی خوا هم و گرنه مغزت را پریشا ن می کنم .  
مشهدی عبا دگفت : می نویسم .

سرور گفت : بقیه اش را بنویس و توقع دا رم که عقدا و به زمین  
خوانده شود ،

مشهدی گفت : با با این توقع را چه کسی می کند ؟

سرور گفت : بنویس آنچه می گوییم بنویس و بعوض آن دایها و را  
بنا مصنمه همسری بر می گزینم - نوشتی ؟

مشهدی عبا دگفت : می نویسم - ا ما پولها یم .

سرور گفت : ا مضاء کن .

به محض اتمام کا غذ سرور آن را از دست مشهدی عبا دمی قاپد  
و با شتاب به اتاق دیگر رفته صنم و گلنا زرا با خود می آورد و به  
مشهدی عبا دکه گیج و منگ بود گفت : بگیر این هم همسرت و ،  
خود با گلنا زا از اتاق خارج شدند ،

مشهدی عبا دوقتی مطمئن شد سرور رفته است دا دزد بگیرید  
اورا - نگذا رید فرا رکند - زودبا شید - فرار کرد - این چه

کاری بودکه به سرم آمد.

به سرو صدای مشهدی عبا دمیهمانانی که در اتاق مجاور گرد  
آمده بودند به نزد مشهدی عبا دشتا فتند. مشهدی عبا دبه محفوظ  
دیدن اجتماع کنندگان با بغض که بیشتر به گریه شبیه بود گفت  
شماها نگاهی هم نکردید که وقتی این عروس را می‌آورید ببینید  
اومرداست یا زن؟

رستم بیک با تعجب گفت: این چه حرفی است مشهدی، البته که  
معلوم است عروس زن می‌شود.

مشهدی عبا دبا همان آواگفت: اما این عروس مرد در آمد.  
جما عت خنده را بعلامت تعجب آغاز کردند.

مشهدی عبا در رستم بیک را مخاطب ساخت و گفت:  
خانه مرا خراب کردی بعوض دختر مرد فرستادی آن هم فرار کرد.  
رستم بیک: حا لاجکا رکنیم، آنگاه از صنم پرسید که تورا ضی هستی  
به همسری مشهدی عبا در بیا بی.

ضم گفت: بلى  
و سپس حسن قلی از مشهدی عبا د پرسید: تو چطور راضی هستی که  
ضم همسرشما بشود.

مشهدی عبا دبا اکراه گفت: ب... ل... ۰۰۰ی  
در حا لیکه کف می‌زند خفا ر گفتند: مبارک است.

**عشہدی عباد**

**بزبان ترکی**

۱

## مشهدی عباد گلنازی گورور

گلنا ز سروره که کنار ندا ا تورب و غمگین یدی دئدی :  
 سرور چوخ توتولمسان ، ده گوروم علتی نه دی ؟  
 سرور باش گوزویب و گلنا زا با خدی و توتولمش ا وره کنن دئدی  
 هیچفا ده مکر قرا ردی نه ا ولسون - ددن ا یستر رسنی ا ره ویرسن  
 گلنا ز بیردن دئدی :  
 یوخ یوخ - قوى ده دم منی ا ولدرسن ولی من سنن سورا  
 هیچکسی ا یستمیرم .  
 سرورنا گها ن که بیر نقشه خا طررنه گلسن گلنا زا با خدی  
 دئدی :

گلنا ز غصه الله مه ، من ایله خیا ل ا شدرم ، سنن ددن بیر آز  
 بوشلى دوشما غنا گوره تحمیم توتوب سنی بیردو ولتی کیشی که  
 مشهدی عبا دا دی وا رویرسن - ا ما سن هیچ فکرا یلمه ، ضرری

یو خدی - قوى ويرسن ، منيم بير نقشه مو ار .

گلنا زنا را حت حا ليندا سرورن سوزون کسيب دئدي :

من نه جور راضي ا ولوم ؟

سروردئدي :

سن ا وو سوزى کي دئيرم توجهما يله .

ا ما بو و موقعده گلنا زن دا يه سى صنم آ ديندا ا ولارئن يانينا

گلدى و شا دليخ حاله تين ده دئدي :

نجورا وليدي که من سيزين تو يوزدا بيرا وينا ئيردم .

سروردئدي :

چوخ نا را حت ا ولما بو تيزلىخدا ا وينيا جا خسان .

صنم دئدي :

واي با شما خيرا ولميا خبر واردى ، توی ايلئجا خسان .

سرور گولدى و دئدي : من يو خ ، ا ما رستم بيک گلنا زى بو  
تيزلىخدا ا ره ويرمك ايستر .

صنم بىن که بوسوزه ا نتظارى يو خيدى دئدى :

واي ، با شما خير ، بونه سوزئدى ، ا وكيشى كئيمدى ؟

سرور گلو مسندى دئدى :

بير قوجا كيشى .

صنم تعجب حا لتيينده دئدى : وه - يارا ما ونون اور گينه ،

بوشق لیکدە قیز بیر قوجا کیشیه گیدسین ؟

سرورا وزون چون دریب گلنا زادئدی :

هیچ فکرا یلمە کیمن جرئت واردى ایکى سووگىلنى

آپرسن ؟

يا ريمسا عت او و موضدا ن سورا رستم بيك او سكيرماخ حال تىنده

گلنا زئن اتا قينا واردا ولوب و برا ينكها يىتىيە منظور نا

يىتىيە مقد مىين سوزن بىلە با شلادى:

قىزم سنه با شماخ آليم

گلنا ز:

آل دئدە قوربا نين اولوم

رستم بيك :

قىزم سنه يا شليخ آليم

گلنا ز:

آل دئدە قوربا نين اولوم

رستم بيك :

قىزم سنه .....

اور گىين گلمئير كە سوزئين قورتا رسين ا ما گرهگ بىو

ا يش انجا متا پا ! ، بونا گورە دئدى :

قىزم سنى ... قىزم سنى ... قىزم سنى ائرە وييرم .

كُلْنَا زِ

یوخ دئدەقوربانین اولوم

رستم سبیلئن او وی نا دیپ دئدی :

یوخ ، دئدئین قىزم . سنون ۱ ووچون بيركىشى تاپبىشام دولت نه دولت - پول سا ما ن كىمعئى، هر چندىاشى بيرآز چو خدى ، ا ما اگر چرا غينان دولانا سان بيربئلنچى كىشى راست واڭلمس :

ضم گلنا زئین دا یه سی کها و صحبتده وا رئیدی دئدی :

قا دا م ا ونون اوره گينه نه فا يده که کيشي قوجا ا ولسون

## رستم بیک اونون سوزینی کسیپ دئدی :

آى قىيزس آغزوی قفلا ، سەن بومسا ئلى قانمسا نبراينكە سەن بىر حيوانى لاتعلیم سەن .

من اگر حیوان اولسا مدا قیزمئی هیچ وقت بیسر  
قوجا کیشہ و شر مئرم ۔

## رستمبیک اوجا دان دئدی :

من هرزما ن سنى بيرقوجا كيشيه ائره ويرمك ايسته سم ،  
كىتمە - ايندى قىز منيمدى وا وزئيم بىلئەرمكە كىمائە ائرە  
ويرمك و كىمائە يوخ - هن ايندى قىزىئم ، سن نە دئرسن ؟

گلنا زدئدي :

منیم وظیفه‌ا مده‌ده سوزینه‌با خما خدی - نجور صلاح بیلسون

آتا .

رستم بیک که آزقا لمشدی بوسوزینن اوچا دئدی :

آفرین منیم عاقل لى قیزم - آفرین قشنگ قیزم

بئلیر دیم سن منیم سوزئمی یئره سالمیاجا خسان بون ه گووره

من اوکیشیه قول وئیر مشم‌سنی گورمگ او ویچون بئراگلسين و

سن نن بیر آزدا نشسین - ا ما قیزم قورخمیا سان ؟

منم بلافا صله دئدی :

قورخمیا ؟ یعنی او و بیربله چرکین و قورخمادی .

رستم صنمیمین سوزینی کسیب دئدی :

آی قیز سن دانشما

صنم دئدی :

منکه بیر سوز دئمدیم - سییز دئی سوز قورخماسین .

رستم بیک سسین او جا لدیب دئدی :

مرتد با لاسی ، آغزوی یوم

صنم گینه دئدی : آخر منکه بیر سوز . . . .

رستم بیک عصبانی حا لتیندە دئدی :

سن دانشما - قوى ايشی میزی گوراخ

بوج رو بحث ئن آراسندا رستم بیک قا پنین سئه سین ايشیدئب

صنمه دئدی :

قیزبسدی - ا يله بیرگلدي - گئدون او و تا قه ، تیزاولین  
مشهدی عبا دا وزون حیا طی او زئن دانشادا نشا گلرئدی  
من نقدر ، نقدر قوجا ا ولسا مدا

دئيرم مين جوانا

چورئگی يمئرم من يا وانا

آ غزیمی آ شما را م منيا ما نا

آ قیزگل يا نما

من او لومگل يا نما آی خانمگل

من او لومگل

رستم بیک ا يوان دادورئب و مشهدی عبا دین يا خین  
ا ولما غین گوزئدیردی به محض ا ينکه مشهدی بیرا ندازه يا خین  
ا ولدى

رستم بیک دئدی :

مشهدی عبا دسن گلب بیزی شا دالدون

نجورا ولدى كه بیزدن بیریا دا لدون

مشهدی عبا دسس سسه وئردی دئدی :

آی کيسي سن قيزروي وئر

گورنه سنی شا دا يلرم

رستم بیک الئین مشهدنین کوره کینه وئروب دئدی :  
 گل کە قىزىسىنون دى ..... پولىيىن سان هىچ ايشون  
 اولماسىن .

مشهدی عباد دىدى :

آى كىشى ، هرنقە درپول اىستەسون منيم مضا يقە مىوخدور  
 ولى سى دئى گوروم آخرسوز ئىن ندور ، قىزى وئررسن ياكىشىم  
 آئرى كىسين دالىنجا خ ، خوب ، دئرم بۇوا ولما زا ولار .

رستم بیک دئدی :

كىشىسىن سوزى بىرا ولار ، ولى بىربىلە خىرا يىشە تىدارك  
 گورما خ لازىم دئىر

مشهدی عباد دىدى :

مىن تومن ايندى و مىن تومن ايشدن سورا ،  
 رستم بیک و مشهدى كفتىكوحاللىتىيندەاتاقاواردا ولب و هرهسى  
 بىرەندلى دە وتولار ، اونان سورا رستم بیک دئدی :  
 آخى ، آى كىشى بوقېيل تويلاردا بىرانبا رپول لازمئدور  
 مشهدى دئدی : پووو ؟

رستم بیک دئدی :

اوزون بىلرسن كى اگر بىرقدىرجوا ن اولسا ئىدون شايد  
 آزمىلغ احتياج اولرىدى اما نجه ايليم كە قوجا سان و تقصىر

ا وزون دئدى .

مشهدی عبا ددئدى :

من هرنقە درقوجا ا ولسا مدا يوزبوغن بورما جوانادئيرم  
ا ونان سورا اللئين جىبىيئە سالىب وبيرقدىرپول چخا دى وضمن  
ا يىنكە رستمبىكە وئردى، دئدى :

كالا ، بومىن بش يوزتومن قا لانى قالسىن ، سوريا، اما  
ا صلى مسئلە بىوودى كىمى بىربا خش قىزا ساليم .  
رستمبىك دئدى :

همىن الان واتا قى ترك ائدى .

مشهدى عبا دتك او تاقدا او تورب وا وزينن دا نشيخ باشلادى:  
شوخليق دئير من بوقدرپول وريرما قلا" بىرگوروم قىيز  
نهجوردئى من بىرآ روا دايىترم كەا وزملايق ا ولسون وگرته  
نهفرق ايلربوا ولسون يا اوا ولسون .

آياغا دورب آيناقا با غنا كئىب وا وزنه تماشا ا يلىدى يودئى:  
بىلىمزمكى مردم منىمها را ما قوجا دئير، بوا آينا وبومن  
آلا ، چوخ شكوركە دىشلىرىم او زئيرىندى ، ساقا ليمشون كىمى  
قارا دى - آما بىرآغ توک مشهدنىن گوزىنە دئىب اىل آتدى  
اونى ، كووكنىن چخاردىب دئى :

ا يله بىل حنانى پىس قويىشا م - قوجا او دئى كئىدىشى

اولما سین - گوزلسری گور مسین - قولاخلاری ایشتمسین

الحمد لله كه من بوجوردئيرم و سنيم الی اولايا اولما .

بوركينى با شيندا اونيا ديب وبير آزاننا طرف ائشا غيا گئى

وسورا دئى :

اگرپا پا غى بىلە قويسا ما ونداقىزمن قورخا ر، پسى بىلە

اولما ز . بوركين قولاغينا طرف ائيدى دئى :

يوخ بىلە دەه اولما ز - اونداقفقا زلوطى لارنا چىخ شبا هتىم

اولار . بوركين با شينا ن گتورب ميزا و سته قويدى و دئى :

هان بىلە ياخشى - ياخشى اودى كە باشى آچخ او تورا م

گلنا زو سنمقا پى آرا ستنا مشهدى عبا دى گور ديلر كە

قچىن آ شريپ او برى قچىن ن او سنه وا و تورپ .

گلنا زيواش منمە دئى :

واى من قور خرام .

مشهدى بوسوزى اشديپ او زنه دئى :

ايىه بىل منن قور خلار ، او ياخشى - آروادىن كشىىدىن

كور خما غى ياخشى .

گلنا زو سنم اتاكا واردا ولوب و هربىرى صندىلدە كە بىرى

مشهدنин ساغ طرفى و بىرى مشهدىن سول طرفينى دئى او تىلار

مشهدى عبا دصحبى ا چىب دئى : خوب دئيون گوروم خانوم

کئیمدى و دا يە كىيىمى .

صنم دئىدى : من دا يە م و گلنا زخا نوم .

مشهدی عبا دا وزنه دئىدى :

ا يكى سينتە گىشماخ اولماز

مشهدی گوزى گلنا زئن تو كونەسا تاشىب دئىدى :

خانم سىزدەسا چوزا منىم كئىمەتى حنا قويورسوز ؟

گلنا زدئىدى :

خىرمن حنا قويىما را م

مشهدی عبا ددئىدى :

ها ن - چون من ساقا لما حنا قويورا م بىلە خيا ل ائدىم

سىزدەسا چوزا حنا قويورسوز

سورا ۱۱ وزنه دئىدى :

بۇنە ايشىدى من دا نشدىيم .

صنم سەسييىن مشهدنى خىلا لدا ن قورتا رىب دئىدى :

منىم خانو مىم ھلە قوجا لمىب لاركە حنا قويىستا ر

مشهدی عبا ددئىدى :

دو زدى ، منىم ساقا لىمدا آغا رمىب ، من اگر ساقا لىما

حنا قويىما قويىمما م شون كىئىمى قارادى ، اما بىرىن نوع عادت

كردە ولماشام - اللە رحمت ا يلسون منىم آنا ما دئىردى اگر

با شمین حنا سین وقتی گیچه با شیم آغريا ر .

صنم گولما خ حا لتینده دئدی :

لابدسيزون ساقا لوزدا آغريز

مشهدی عبا ددئدی :

بلی - چوخ آغريا ر - عا دت کرده ا ولعشام - ا ما قويون  
بيرسوزديم وا و بودي کئي با شين يا ساقا لين آغ الماغي  
کشين قوجا لغ ينا دلالت ا يلمز - درثا نى سيزمنيم بيرباشما  
با خون گورون او ندا بير آغ توک گورمک او لار ؟

صنم در حا ليکه گولردى دئدی :

هيج قاراسي وا ركئي ؟

مشهدی عبا ددئدی :

هن - بونا ن معلوما ولاركئي که انسان ا رگونا گوندى ا گر  
انسانين ظا هرچركين او لسا با طنى او بربله گوزل او لاجا خ  
بير مثل وا ركئي دئيلربوالما سين او والسون جوانى يخ  
او لما سين پول او لسون - پول بيرشئي دى که قوجا نى جوان  
ا يلروپولون او لما ما غى جوانى قوجا ا يلئر . خانوم سيز هيج  
بيردا نشمسوز .

گلنا ز دئدی :

قولاق آ سرام .

مشهدی عباد دئدی :

چوخ قشگ ، سورا اوزنه دئدی عجب ئىيردها و تور مىشام  
بىرگوزل ساغ طرفىمده بىرگوزل سول طرفىمده .  
گلنا زومنى نئچە مدت دن سورا اتاقى ترك الىب وا ولارئن  
عوضىنە رستم بىك گولە گولە واردا ولدى و دئدی :  
خوب مشهدی - پسندىا ولدى يا يوخ ؟

مشهدی عبا دآ يا غا قالخىب دئدی :

معلومدى همدا يەنى وهم خانومى  
رستم بىك فورى دئدی :

بىرسوز دئير بش يوز تومن و شرا ونى داجورا يىلئيم .  
مشهدی عبا دئدی :  
يوخ - يوخ - هلە وقتى دئير - ايندى خدا حافظ .  
رستم بىك دئدی :

هارا - هارا - بىر آزدا يان - مشهدی عبا دسن اوزون  
بىلرسن كئى سنى چوخ ايستيريم و منه بىربىيوك افتخاردى سنى او ز  
فا مىلىيم بىلدەم و بۇونا گورە بىرنئچە دوست و آشنا دعوت ائتمىش  
بورا گلىپ و گفتگوا ئىلييا خ

مشهدی عبا دىندىلدها و تورب دئدی :  
يولدا ش لاركئيم ا ولار

رستم بیک دئدی :

سن ا ولاری یا خشی تا نیرسان

اما قا پنی سه سی قوییما دی رستم بیک سوزنه ادا مه ویرسون

ودئدی :

ا یله بیل ا وزلری گل دیلر

ونئچه لحظه دن سورا قونا خلارین هیا هوسی حیا طی دولدو رب

و هربیری ا یستر دی تئزا تا قا وارد ا ولب مشهدی عبا دات بیریک

دئسین .

رستم بیک ا ولاری آ را م ا دئب وا وزما نیکه ا ولار صندلیندہ او تورب

وسا کت ا ول دلار رستم بیک سوز دیما غا با شلادی :

حضراتا معلوم و آشکا ردی که من نور چشمیم مشهدی عبا دا

وئره م .

دوستا لار دا ن بئری دئدی :

ا وزنه بیوخ ، پولینا

رستم بیک ا دامه وئریب دئدی :

وبوهم بستگی لیغی ا وزمه بیرا فتخا رسائیرا م .

حضا ردسته جمعی دئدلر :

مبارک ا ول سون

دوستا لار مشغولیدلار و مشهدی عبا د بیر گوشہ ده ساکت

ا و تور میشدی وا ولارین سوزنە توجه ا ئیدردى.

قوچى عسگر بىرخا طره يا دنا سا لىب دئدى :

حضرات - گونرین بىرگونىنده - گجه سا عت دوقۇزدا متوجه  
ا ولدىم، بئرنىفر منى تعقىب ا ئىدر كوچئەبورلىديمما گوردم  
كىنه منى تعقىب ا يلئر - حدس وئردىم يقين بودشىنى و منى  
ا ولدىر ما خ ا يىستىر - بىرنىوت فىنگى آ ما دهالىب و "ا يىست"  
دئدىم. ا ما ا و دور مىب وقا شدى - قشقىردم "ا يىست" وشلىك  
ا ئىلەيدم ويا روپىخلدى وقتى ياخينا گئدم بىلسوز كىئىمى گوردىم  
خپا ردستە جمعى دئدلر: كىيمى ؟

قوچى عسگر كە آ زقا لمىشدى گولما خدا ن پا رتدىا دئدى: مشهدى  
عبا دى.

مشهدى عبا دا وزىنە دئدى : چوخ بىربط .

رضا ا فندى كەشا عرخ هواسى وارىئى، قولمبا، سلمبا  
سوزىنن ا جا زە صحبت ا يىستىرى و دئدى : حضرات سخن دئمك  
ا و چون اذن ا يىستىرم. ا ما حفرا رمتوجه ا ولمىب و صحبتلىرىنە  
ادا مەۋەردىيلر .

رضا ا فندى نا راحت ئيرىنن آيا غاقا لخىب و رستم بىك ھ دئدى:

رستم بىك من تحقيرا ولا رام

رستم بىك كەا ونون سوزون درك ا يىتمەشدى دئدى :

## چوخ ممنون و چوخ راضیا م

افندی دئدی :

جانیم ادرانک ائتمسن من نه دئیرم ، پس نیه توقف ائدم

رستم بیک دئدی :

خوا هش ائیلرم بويورن

رضا افندی دئدی :

من ا ذن صحبت ا یستیرم برعکس سیزقا نمیسوز ، قوچی عسگر

که ایندی متوجه او لموشدی رضا افندی ندئیر بیک هدئدی :

با با او یستیردا نشسین

مشهدی عبا ددئدی :

والله ايله غلیظ دا نیشسان که منیکه نا درشا هیننا قلین

ا ولده آخره او خومشا مبئلمئدم سن نه دیرسن - بوبی سواد دار

ها ردان بئلهجا خاخ.

با لآخره رستم بیک رضا افندی نی ساكت الیب و صندلده او توودی

ولی رضا قلی دانشماغا با شلادي وبئله دئدی :

دا روین براینکه ثابت ائیده انسان میمونان دی آمریکا

گئدی تا تحقیق ائده - ا ما بوردا میمون تا پاغا تحقیق لازم

دئور . مشهدی عبا ددو زمیمونا او خشیر ولی بوسوزدن مشهدی

عبا دی تحقیر الاما خ دئیر چون من او زمده میمونسا او خشیر ام

ولی مشهدی عبا دلاب<sup>۱</sup> اوران او تانین<sup>۲</sup> ا وزدی و بئلمرم کم  
مشهدی نن ها را سی رستم بیکه خوش گلیب که گوزل قیزین بونا  
ورئر<sup>۳</sup>.

مشهدی عبا دبوسوزدن چو خلی عصبانی ا ولب و دئدی :  
حیوان او غلی دورا مباش مالینی فانا قاتارم.  
اما رضا قلی بدون توجه مشهدی عبا دین عصبانی ا ولما غینا  
دئدی :

حیوان که دئیر بلکه بیر قو جا کیشی دی .  
قوچی عسگرا وضانی و خیم بیلما غا گوره آیا غا دوروب دئدی:  
بونا ن چوخ صحبت جا شز دئیر ، قالخین گئدا خ.  
بوتر تیبنن جما عت آیا غا قالخیب و گئدا غا عزم ائلدیلر  
و هربیری خدا حافظ دئما غا و رستم بیک و مشهدی عبا دئنا ن ائل  
ویرما غ ا و چون ا ولارا یا خین ا ولدو لار .  
قوچی عسگر دئدی :

خدا حافظ مشهدی عبا دمبارک السون  
رضا افندي ال وئروب دئدی :

خدا حافظ مشهدی و رستم بیک  
تا اینکه نوبت رضا قلی یا یتشدی و چون ایستدی مشهدی  
عوا دنا ن ال وئره ، مشهدی عبا دتوپ کئیمن پا تویب دئدی :

گئد - جهنم اول - مرتدبا لاسى منه ميمون دئيره هال

دوروور .

بوسوزى دئينن سورا رضا قلى نين يا خاسينا تسوتسوب  
وفشاروردى قوچى عسگروا وبرى دوستلاربا لاخره مشهدى عبادى  
ورضا قلى نىكوجىن آيردلار ،

۲

## مشهدی عبادین آداخللی بازليغى

ا ووموضع دان نئچەگۈون سورا مشهدی عبا دا وحالدائىكە  
بىر بوقچا قولتىغنا وورمىشدى رىستم بىك ائوونە ياخىن ا ولدى  
وچون قاپنى با غلى گوروب ا يىستدى دىواردان آشاوبوتىتىپىن  
ا وزن معشوقىيە يىترسن .

بوخيا لىينن ا ل آتپ دىواردان يابىشدى ا ما هرنقەدرىزىر ورېب  
ا وزن دىوارئن با شنا چىئكمىئدى .  
وقتى نا ا ميدا ولدى ا وزنەدئى :  
يا خشى ا ولدى بير حمال چا غيرا موقىشىرىدى .

حاما ل حاما ل

بوسوزدن بئردىقىقەگئچىمىسى ، بئرسورى جامال دومسابقەسى  
ۋئرېب مشهدى عبا دا ياخىن ا ولدلار .  
ا ما بومسا بقەئىن برىندەسى بىر آرېق حاما لىدى كە مشهدىه

دئدى :

هن مشهدی يووكئن هانى ؟

مشهدی ال جيبينه آتىپ بئر عبا سى چغا ئىدى و حمالىين اوجنا  
قويانان سورا دئدى آيا غيمىن آلتىندا يات .

حا مال دئيزلىرىن ئيرە قويوب دئدى :

مشهدى اولميا اوغرغا گئدس

مشهدى عبا دا ونون كوره ئىين ھچىخ دئدى .

كس سى ويوا آدا خلى با زليغا گئدرەم

حا مال دئدى :

مشهدى موا ظب اوول بئلىيمى سىندرما

مشهدى عبا دا ئيلەكى دىوارا وتا يىنى گوردى آزقا لئدى بئر  
بئويىز چخاردا نىيەكى كىلنا زين يا نىدا بىرجوان اوغانلان  
او تورمىشدى .

مشهدى او زينه دئدى :

اووكئما ولا

كىلنا زىن دا كە گوزى مشهدى عبا دا ساتا شمشى سرورە دئدى :

او كىئمدى من او نان قورخىرا م

مشهدى عبا دى دىوارا وتا يىنا قىشقرئىدى :

سن كئيمىسنى ؟

سرور دی دئدی : سن کئیمسن؟

مشهدی عباد : من مشهدی عباد.

سرور : من ده سرور ، سن اوردا نه غايرسان؟

مشهدی : من آدا خلی با زلیغا گلمیشم ، سن نه کاره سن.

سرور : من ده آدا خلی با زلیغا گلمیشم .

مشهدی هئسلنیب دئدی :

قوچا سن کئمین نا مزده سن؟

سرور : قوچا سن کئمین نا مزده سن؟

مشهدی : من رستم بیک قیزی گلنا زانا مزده م.

سرور : من ده رستم بیک قیزی گلنا زخانومانا مزده م .

مشهدی هئسلی حا لتیندہ دئدی :

کس سه سی وی ، احماق کشی ، سنون نه اختیارون وا ره کی

منیم آدا خلیما بئرسوز دئیسن .

سرور : احمق سنسن که دیواردا ن یو خاری گلئسن .

حا ما لی بین کمری که مشهدی عباد نه تپئگئی اینجدمیشدی

حا ما لی سسلندریب دئدی :

مشهدی یواش بئلیم سندی .

مشهدی عباد که ایندی آیاغنین آلتیندا یاتانا متوجه اولمیشدی

دئدی :



گیت قربا ن اوول آیا غمین آلتیندا یاتانا و گرنه  
 عکسوی چئکردیم .  
 پئره دوشدی و حا مال آیا غاقا لخیب دئدی : مشهدی بئلیمی  
 سیندر بسان بیر عبا سی دهوره .  
 مشهدی نا را حت حا لییندا دئدی :  
 آی کیشی من نه حالدا سن نه حالدا .  
 حا مال دئدی :  
 مشهدی ائله بئل قیزین ایکی آدا خلسی وار .  
 مشهدی عبا دانتقا مآلما غاقوچی عسکری مناسب بئلیب او طرفه  
 واونی گورما غا حرکت ائدی و حا مال آنونن دلسجاغ .  
 بئرآ زمدت گئدن سورا قوچی عسکرگوردی مشهدی عبا داونا  
 طرف گلئرو ائیله کی یا خین اولدی دئدی :  
 مشهدی حالون نجوردی ، بس نیه پکرسن ؟  
 مشهدی عبا دبئرآه چکیب و قضیه نی اونا تعریف ائدی .  
 قوچی عسکر مطلبدن آگاه اولانا ن سورا دئدی :  
 چوخ ساده دی ، بئرآ زکئرگ کیسه نین با شون شل ائدن  
 و برا ینکه آرزوا ای تا پاسان ایکی مین تو من و ئرمین تو منی  
 منیم مین تو مندها وبئری یولدا شلارین .  
 مشهدی عبا ددئدی :

آخ من بئربىلەپول ھاردا ن گئتىرىم؟

قوچى عسگر :

ا وزن بئئرسن : ا يىستىرسن گئدىم . . . . .

مشهدى عبا دتىز دئدى :

چوخ ياخشى ورەرم - ايندى گئداخ او ووكىشن حسابنا

يئىتشا خ .

قوچى عسگر بلافاصلە دوستلارى خبرا ئىدېب ورسىم بىك يىن ائونە  
يا خىن ا ولدىلار .

قوچى عسگر دئدى : آشقا پۇنى .

گلنا زكە ايشكىئن سىي او نوقورختىمىشدى سرورە دئدى :

آشماقا پۇنى - قورخرا ما ولارسىي ا ولدرىسنر .

سرور دئدى : هېچ فكرا ئىلەمە .

قوچى عسگريولداشلارنا دئدى :

ايندەكى قا پۇنى آشمىيلار مجبورا ولدوخ سندراخ، گئدون  
دا لاوبئردهن حملەا يلىيون وقا پۇنى سندورن .

يولدا شلاردا لىيا گئدېب وا يىستردى لرەكى حملەا ئىدلر .

پاسبان سوتى ا ولارى قا چئدى و مشهدى عبا ددا ا ولارىن  
دا لاسىجاخ قا شدى .

سرور كەبو سوتى چا لمىشدى گلنا زا دئدى :

### گوردین - قورخما

اوزما نیکه سرور کوچه چخیب وا یستر دی گئد سین رستم بیک  
او نی گورب دئدی :

هن - سن کئیمسن و بوردا نه غایپرسان .

سرور دئدی :

من سنون قیزی وی ا یستر هم و گلمیشہ مخواستگاریه .

رستم بیک هئسلتیب دئدی :

کس سه سوی احماق کیشی ، بیرتیر مفزوہ بو شالدرام .

سرور دئدی : گلولنی من بو شالدرام .

رستم بیک : کئیمه ؟

سرور دئدی : اوزومها ونا ن سورا که گلنا زی اولد ردیم .

رستم بیک : سن منیم قیزی می اولد ره مسن .

سرور : سنون هیچ رو حندا خبرهی اول سماز .

رستم بیک : نیه ؟

سرور : برا ینکه اول سنی اولد ره م .

رستم بیک : بونه سوزدی دان شیرسان .

سرور : رستم بیک سنون خیا لون قیزی بد بخت ائتما خسdi ،  
اما من سرور سنه رستم بیک ، دئیرم که هرزمان قیزوی منه  
و پرمیسن بئر گلوله سنه ، بئر گلوله گلنا زا و بئر گلوله دا

اوزومه وراجیا م، والسلام .

رستم بیک که قورخمیشدى دئدی :

صبرا وول باجى او غلى ، بئرآزدا يان آخر من بئرآيرى  
شخصه قول ويئرمىشم وا يش ايشدن گئيچب .

سرور : هرگا هسن منيم سوزمه عمل ائيدەسن - ايش دوزلر .

رستم بیک : نه جور ؟

سرور دئدی : قولاغوی يا خينا گئتىرتا دئيم .

رستم بیک دقتىين اونون سوزنه قولاخ آسيب و دئدی :  
يوخ ، بوايىنمالى دئير - مىكن دئير .

سرور دئدی : هيچ فكرا ئىتمە - من دوزلدرەم .

رستم بیک : خوب - من راضى اولام - ا ما دەگوروم اگربوايش  
با شا چاتما دى منه ، نەضماتت وئيرىسى ؟

سرور دئدی : اگرا ولما دى ، قىزوی ھركىسىسا يىستئرسن ور ،

رستم بیک : چوخ قشه .

۳

## مشهدی عباد پریشان حال

مشهدی عباد که پریشان حال صحنه دن قاشمیشدی، حامالینان  
 کوچه ده پرسه ورردی وا خیردی .  
 یا رنن خیا لنا دوشیدیم      جا نمنان ال چئکئدم  
 ایله پریشانم      چیخ ب یا دمنان آدئم  
 و حا مالدا ا وزسیئن که هاهاهائی مشهدنین سه سین او جالدردی  
 جوان قیزرا عاشق ا ولدم      گئیدی بش مین تو منیم  
 حمال : پ . . . س منیم بئرع . . . با . . . سی . . . هانی .  
 مشهدی عبادی دئدی :  
 بئله بیلسدیم ا ولده پول ویرمزدئیم .  
 بوجریا ندا حسن قلی مشهدی عبادی گوردی وا و طرفه گئدی و  
 دئدی :  
 بونه ا یشدی مشهدی، ا یشئدم قیزئن ا یکی آ دا خلی سی وار .

مشهدی عبا دا يله بئل که اوره ک نن صحبت ائیلر آه چئکدی و  
دئدی :

آی حسن قلی ، سن الله ، انها فوير ، مگر رستم بيک  
سنون يا نوندا دمئدي قيز سنون دي؟  
حسن قلی : نيه دئدی .

مشهدی : اونان سورا مني ائويينه دعوت ايلمدي ؟  
حسن قلی : نيه ائلدي .

مشهدی : واوردا بيركيشي منه ميمون دئمدي ؟  
حسن قلی : نيه دئدی .

مشهدی : ومن اونان ساوا شما دئيم ؟  
حسن قلی : نيه ساوا شدون .

مشهدی هئيسلى حال تىنده دئدی :

پس بونه كلكدي ، كه رستم بيک منيم با شما گئتروب وبش  
ميin تو منيمى الb ؟

حسن قلی دئدی :

سن هيج غصه ايلمه ، من سنون ايشوي دوزلدره م .

مشهدی : الله سنى ون آتاوار حمت ايلئسون ، بوا يشى دوزلد  
گئن و گرنەحال يlim چوخ پريشا ندى .

حسن قلی : تيزا وول بش يوز تومن ور ، بوا يشى بير آزپىول

لازم دور .

مشهدی : نه منه ، بش يوز تومن ويرم ؟

حسن قلى : البته ، پولسيزكها يش اولما ز .

مشهدی ال آتیپ جیبینه دئدی :

چونكها ولدون ديرمانچي چا غثرگلسین دن كورا وغلی .

وبئرقدرپول چيغا دی دئدی :

گلا ، بويوز ، بوايکي يوز ، بواوج يوز ، ايکى يوز

قا باخدا ن بورجون واريدى كه جمعا " بش يوز تومن ا ولار .

حسن قلى پولي آليب دئدی :

هان رضا افندى گلئرا ونا ن ايستەكتئى بئرمقالە

بومورده ييا زسین .

رضا افندى ياخين ا ولدى مشهدی عبادا ونى سا خلبيب دئدی :

منيم سنه بيرتوقۇم و م وار ، گل و قلم آل اليوه وبو

ا حوالاتى يازورستمبىكى بى آبروا يىلە .

رضا افندى دئدی :

با غشلىيون ، من بوجورا يش المتن گلمز .

مشهدی دئدی : نيه ؟

رضا افندى : برا يىنكەبوا يىسلە منيم عمليمىن مفا يېرىدى وا ونان

سورا خصوصى ايش نه ربطى واركە مردم بىلە .

مشهدی : افندي بوا حوالات او زهی چوخ بیوکدی .

افندي دئدي : یوخ .

مشهدی ال جي بنه سا ليب بير آزپول چخا دی و دئدي :

آی کيشى كا غذيا زما خين نه چئتنغىوار ،

رضا افندي دئدي :

آها ن - ايتدى بئلىدم - يا زارا موقشه يا زارا م .

مشهدی عبا ددئدى :

بئرجوريا زملت ، رستم بيك دهن ئادا يلسين نېيىا يلسن

ضا دا يليسن ، سيزا ونا نه دئير سوز ؟

رضا افندي : ا ظها رنفترت .

مشهدی : بلى ا ظها رنفترت ا يلسين .

بوتر تىبىين قوچى عسگر - حسن قلى بيك و رضا افندي پولو

آلانا ن سورا رستم بيك ا ئويىنه گئدىلروا و نوكوچەسىھ چا غىردار

رستم بيك ا يلهكى ا يشتى گلدى دئدى :

نه وار ، نه ا ولوب ، منكە بئرشئى بىلمرم .

مشهدی عباد :

نه جور بىلمسن ، پولومى آلب ، يا لاندا دئيرىسن قىزىن

آيرى آدا خلى سى وار ،

رستم بيك دئدى : كىئم بوسوزى دئيب ؟

مشهدی دئدی :

من ا وزگوزمینن گوردو مو وا غلانا ن سورشدو مسن کئمسن  
دئدی من قیز ن آدا خلی سیا م .

رستم بیک گلوب دئدی :

آی کیشی ا وشو خلیق ا یلیب ، ا صلا" بئیلسن ا وکیم در .  
مشهدی : کئمدى ؟

رستم بیک گلماخ حا لتیسی ن دئدی : ا ودا ئى سدى .  
قوچى عسگر - حسن قلى بیک ورضا افندي بوسوزئنин بئررا حت  
نفس چئكىدلر و رستم بیک ا ولاردا ن گلهالىب كەننیه بوضۇغۇننین  
گلېبلر .

اما اولارتما متقصیرى مشهدنین بوینىنا آتىب ا وزخىا لارين  
راحت ا يلدەر .

مشهدی عباد دئدی :

الله سنن راضى ا ولسوون - خىا لئمى را حت ا يلدۇن كە  
منى شىك و شبهەدن چخا دون - حا لىيم چوخ پريشا ندى ، ا وزا زەمە  
دئيردىم با رستم بیک ا وجور آدا ملاردا ن دئىير . رستم بیک  
من ا يىسترەم بوتۇويى تئزا نجا متا پا .

رستم بیک دئدی :

ھرنقەدرتئزا ولسا ا و بىر بىلە ياخشى ا ولار .

مشهدی : پس من بويون استخاره ا يلبي و سيزى جريان دا  
قويا رام .

رستم بيک گلوب دئدي :

اما مشهدی گرهك ها مميز بئرحا ما ماگئداخ .

مشهدی : ا نشا اللهها مميز بئرحا ما ماگئدروخ بشرط او كه حمام  
پولون سيزوره سوز .

۴

## توى گونى

مشهدی عبا دا ستخاره ا يلىين سورا بيرگون تعبيينا ئديب  
 وا ووگونى توومى ا وجون ياخشى بىلدى .  
 دا ما دين اليىنه حنا قويولاروا ونوحما منا ن چئخاردا ن سورا  
 مخصوص ا تاقا كە مشهدى عبا دين ائون دەبرگزارا ولموشدى  
 آپا رېيلار ،

حسن قلى بىك دئدى :  
 ا يىندهكى دا ما دبوردا ، گئدا خ گلىن دە گىتى راخ و هامسى  
 اوواتا قى خالى ائيدىلر .

مشهدى عبا دتك او تاقدا قالىب وا وزينه بىلە دانشدى "بىر  
 مثل وا ركە دئيلەر ھرگوزلىن بئرعيىبى او لار وقتى قونا خلار  
 او تاقدىدلارمن بئرگوشىدە ا توروب فكرائىلردم كە قىيزھرنقەدر  
 قشنگ دە ا ولسا دا منه با هيا با شاڭلى - آه چئكىدى دئدى :

قىزگل سين گوراخ نه ا ولار - ا ما قورخرا مقيزبوا ئوھ  
 عا دت ا يلمىھ و حوصلەسى تىزگئدە - ولى بويونىن بئرىپىوک  
 كلىدآلېب قا پنى قفلارا مۋآخشا مگلىندها وزوم آچا را متا اينكە  
 عا دت ا يلىھ و اگرچوخ من ومن ائىلىھ كتك ورجىا م، چونكە  
 آ روا دنە قەدرارىيىن كتك يىسەا و بىلەا رىيىن چوخ ا يىستىيا جا خ  
 من بونوى چو خدا ندى تجربە ئىلمىشىم - اللە رحمت ا ئىدىسىن  
 صونيا خا نوما بىرگۈن ائىلە يو مورق ورده مكەا يكى سا عەت  
 نفسى گئدى گلەمى - آخ - اللە رحمت ا ئىلىسىن ا يكەنلىكىن جى  
 آ روا دما بىرگۈن بىلە سىلى ور دوم كەدىشلىرىنىن ا يكى سى  
 سندى و گل خا نوما بىر آغا ج چئكىدم كە گئدى قىتمىدى واگر  
 بودا هن و هون ا ئىلسە بويو مورق دى واونۇن جانى .

موسيقى سى مشهدىينى او زنە گئدى و دئدى :

ا يلە بىل گلىن گلر

عروس و دا ما دوقتى تك قا لدار

مشهدى دئدى :

من نقه در نقه در قوجا ا ولسا مدا ، دئيرم مىن جوانا  
 خا نوم گل يانما - من ا ولوم من ا ولوم گل يانما  
 پولوموجا نمى من فدا ا ئىلىرم جانما  
 وبوسا ياخ گلىنە ياخين ا ولدى و دئدى :

خانوم - آی خانوم - بئر و سروی گوتی قوی سنی گوریم

آی جانیم سنه قربا ن .

مشهدی عبا دال آپا ردی گلینن روسنی سین گوتورسین اما

قیز عوضینه ، سروری گوردی که اسلحه الینده بونا با خیر .

مشهدی عبا د آرقا لمیشدی قورخدا ن سکته ا ئیلسن دئدی :

وای وای

سرور دئدی :

اگرسون چئخا بیرتیر مغزوه خالی ائیدرم بوكا غذی آل

و من دئینی ياز - تئزا وول

مشهدی عبا دین دلی توتول میشدی دئدی :

من بوكا غذی نینیم .

سرور هیئسلی دئدی :

هیچ ، او تی واونی که من دئیرم يازه

مشهدی عبا د قورخینا ن دئدی : يازارام .

سرور دئدی :

ياز - من مشهدی عبا د - كربلا ئی خدا وردی خان او غلی ..

مشهدی عبا د دئدی : اي واي بومنيم ده ده م آ دين ها ردان بلور

سرور دئدی : دانشما يازه .

مشهدی دئدی : دانشما رام .

سروردئدی :

من مشهدی عباد - کربلای خدا وردی خان او غلی رستم بیک  
قیزی گلنا زخا نوما یستمئرم .

مشهدی یواش دئدی : ایسترم ، ایسترم .

سروردئدی : یاز - ایستمیرم و گرنه مغزوی پریشاں ائیلرم .

مشهدی عباد : یازم

سروردئدی : قالانین یاز - و توقع موارکدا ونون عقدی شیره  
اوخنا .

مشهدی عبادنا راحت و عصبا نی دئدی :

با با بتووقع نی کئمائیدر

سرورهئیسلی دئدی :

یازاونی کە من دئیرم واونون عوضیندە گلنا زین دایه سی  
صنما یسترم یازدون ؟

مشهدی عباد : یازدم ، اما پولارم :

سروردئدی : امضا لا

وکا غذین امضا قورتا ران سورا ، سرور آلدی و سرعتنی  
او بئری او تاقا گئدیب صنم و گلنا زی گئتردی و مشهدی عباد  
دئدی :

گلا بودا سنون خانومین ، واوزی گلنا زینان اتاقدان

## خابج اولدلار

مشهدی عبا دا وزما نیکه اطمینان تا پدی سرورا و تا قدا دئیر  
قیشقرب کمک ایستدی آی توتون او نی - قویومیون قاشسین  
تئزا ولون - قاشدی - بونهایشدى با شما گلدى .

او نون سیینی ه قونا خلارتوكلیب و دئدیلر :

نوا ولوب مشهدی به نیه قیشقرسان .

مشهدی عبا دکە آزقا لمیشدی آغليا دئدی :

سیئز با خمدو زکە گلین گئتر نیده بوقیزدی یا او غلاندی؟

رستمبیک گلوب دئدی :

خوب معلومدی کە گلین قیزا ولار .

مشهدی عبا دددئدی :

اما بو گلین کىشى چىخدى .

جما عت گلدلرو تعجب ائدلر .

مشهدی عبا در رستم بیک ھ دئدی :

ا ئو بىمى يخدون ، قىز عوضىنە كىشى يولادون او دا قويدى

قاشدی .

رستمبیک : ایندی نه ايش گوراخ صەمنى سورشدى:

سەن را پى اولسان مشهدی عبا دين آروا دى اولسان .

صەندئدی : بلى

وحسن قلی مشهدی عبا دان سورشی :

سن نئجه استیسن صنم آروا دون اولا؟

مشهدی دئدی : ب...ل...م...ی

و خا ر د ئ د ل ر : م با ر ك ا ول سون .